

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت صد و بیست و نهم





خانم زهره از کانادا



با سلام

تمثیل مهمانخانه تن، مربوط به برنامه ۸۳۸ گنج حضور:
مولانا در دفتر پنجم مثنوی، حکایت تمثیلی برای ما می گوید. حکایت زن
و شوهری که مهمان برجسته ای دارند که ناخوانده به منزل ایشان
می آید. این زن و شوهر هر کدام به شیوه متفاوتی با این مهمان برخورد
می کنند، که تمثیل رفتار ما در مقابل اتفاق این لحظه است.
زن، نماد من ذهنی ماست که قدر مهمان را نمی داند. پذیرای مهمان
نیست، و وقتی مهمان به خانه شان می آید، او رفتن به جشن ختنه
سوران را، به ماندن در کنار مهمان و پذیرایی و هم صحبتی با وی،
ترجیح می دهد.

حتی وقتی متوجه میشود که احتمالاً مهمان ماندگار خواهد شد، ناراحت می شود و با خود می اندیشد که این مهمان وبال گردنشان شده است. زن اولاً از ارزش و شأن مهمان ناآگاه است و ثانیاً پذیرای وی نیست. اما در عین حال ریاکار است و در ظاهر با مهمان خوش و بش می کند و ظاهراً با همسر خود در پذیرایی از مهمان همراه و همسو می شود. اما اینها هم از روی ریاکاری است و در اعماق وجودش جور دیگری می اندیشد.

مرد اما تمثیل هوشیاری و آگاهی ماست. خردی است که در ما جاری است. مهمان را با روی خوش می پذیرد، از اهمیت و خردمندی وی آگاه است و با روی باز پذیرای مهمان است. مهمان، اتفاق این لحظه است که هر لحظه، در زندگی ما اتفاق می افتد.

- مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۶۴۴ تا ۳۶۴۶ -

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پرد در عدم

هرچه آید از جهان غیب و ش
در دلت ضیف است، او را دار خوش

مولانا به زیبایی در این داستان به ما می گوید که اتفاق این لحظه (چه
اتفاق درونی و چه اتفاق بیرونی) همچو مهمان باارزشی است که از طرف
زندگی بر مهمانخانه تن ما وارد می شود.

هر فکر، هر احساس، هر سخنی از دوست یا دشمن، هر مطلب، هر تأیید یا هر ناسزا، و به طور کلی هر آنچه که در هر لحظه در درون و بیرون رخ می دهد، مهمان ماست. از او به بهترین شکل پذیرایی کنیم و با حضور ناظر به او نگاه کنیم.

اتفاق این لحظه که توسط زندگی بر ما جاری می شود، هم ممکن است در بیرون ما اتفاق بیفتد و هم در درون ما:

*اتفاقات بیرونی همانهایی هستند که در خارج از جسم و ذهن ما می‌افتند. اتفاقاتی که وابسته به زمان، مکان، و یا حضور فردی دیگر هستند.

*اتفاقات درونی همان هایی هستند که در درون ذهن، یا دل ما رخ می‌دهند. فکری که ناگهان به سراغمان می‌آید، احساسی که در دلمان بوجود می‌آید و دریافتهای شهودی ما، همه اتفاقاتی هستند که هر لحظه در درون ما می‌افتند.

-مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۶۷۶ و ۳۶۷۷-

هر دمی فکری چو مهمان عزیز
آید اندر سینه ات هر روز نیز

فکر را ای جان به جای شخص دان
زانکه شخص از فکر دارد قدر و جان

بارها در آموزه های مولانا شنیده ایم که تسلیم و فضاگشایی در برابر
اتفاق این لحظه کلید رهایی است. تسلیم یعنی پذیرش بی قید و شرط
اتفاق این لحظه، و فضاگشایی یعنی تمرکز بر فضای بینهایت درون،
آسمان درون، مرکز عدم و عدم توجه به کلاغهای ذهن.

- مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۶۷۸ و ۳۶۷۹ -

فکر غم گر راه شادی می زند
کار سازی های شادی می کند

خانه می‌روبد به تندی او ز غیر
تا درآید شادی نو ز اصل خیر

از آنجایی که ذهن شرطی شده‌ی ما عادت به قضاوت کردن دارد و در مورد اتفاقات بد (البته به تعبیر خودش) مقاومت می‌کند، لذا مولانا بر اهمیت افکار و اتفاقات (ظاهرا) بد، بیشتر تاکید می‌کند و به ما می‌گوید، زمانی که توانستی در برابر اتفاقاتی که خوشایند من ذهنی‌ات نبود، پذیرش و فضاگشایی کنی،...

آن زمان است که در مسیر رسیدن به حضور گام اساسی‌ای برداشته‌ای و برکات و زیبایی‌های زندگی پس از این اتفاق ظاهراً ناخوشایند و پس از فضاگشایی‌ات، بر تو باریدن خواهد گرفت. اتفاق این لحظه می‌آید تا خانه دلت را از غیر، خالی کند که در پس این غبارروبی، شادی اصیل و بی‌سبب بر تو جاری خواهد شد.

– مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۶۸۰ تا ۳۶۸۴ –

می‌فشاند برگ زرد از شاخ دل
تا بروید برگ سبز متصل

می‌گند بیخ سرور کهنه را
تا خرامد ذوق نو از ماورا

غم گند بیخِ کژ پوشیده را
تا نماید بیخِ رو پوشیده را

غم ز دل هر چه بریزد یا برَد
در عوض حقا که بهتر آورد

خاصه آن را که یقینش باشد این
که بُود غم بنده اهلِ یقین

غم، یا همان اتفاق ظاهرا ناخوشایند این لحظه، همان بادی است که
شاخ زرد را از جان درخت می گند و به وقتش، برگ سبزی در وجودش
می رویاند. همان است که ریشه‌ی افکار، باورها، و همانیدگی‌های پوشیده
را از دل ما می گند.

اتفاق ظاهرا ناخوشایند این لحظه مهمانیست که آمده دلت را زیر و رو کند؛ بگند و ببرد کهنه‌ها را و در عوض بهترینها را پیشکشت کند. اگر از اهل یقین هستی، ایمان داشته باش که غم، یا همان اتفاق ظاهرا ناخوشایند این لحظه، بنده توست که تمام و کمال به خدمت درآمده و در حال ارایه‌ی سرویسی بی‌نظیر برای توی اهل یقین است: پاکسازی دلت از همانیدگی‌ها و در عوض، بخشیدن شادی بی‌سبب، شوق آفرینش، و برکت و فراوانی زندگی بر توست.

با تشکر و احترام
زهرة از کانادا



خانم سرور از شیراز



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و
همراهان بیدار

✨ برنامه ۸۴۰، غزل ۱۶۴ ✨

چو مرا به سوی زندان بکشید جان ز بالا
زمقربان حضرت بشدم غریب و تنها

انسان به صورت هوشیاری و امتداد خداوند وارد جهان می شود، با چیزها
همانیده می شود و از اصل و گوهر حقیقی خود مهجور می ماند و این
آغاز داستان رنج و درد انسانی است که در دنیای ذهن گیر افتاده. طرح
الهی نیز بر این قرار گرفته که انسان پس از این که به صورت هوشیاری
وارد جهان شد، مدت کوتاهی در ذهن باشد و دوباره به بی نهایت و
ابدیت او زنده گردد.

حال باید همانیدگی ها را که همان تخم ثانی هستند را، با فضاگشایی، صبر، تسلیم، عدم قضاوت و مقاومت رها کند و به همان کشت اول که کامل و بگزیده است، روی بیاورد.

کشت اول کامل و بگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

به میان حبس ناگه قمری مرا قرین شد
که فکند در دماغم هوسش هزار سودا
-دیوان شمس، غزل ۱۶۴-

انسانها در زندان ذهن به دام افتاده اند. اما راه نجات در میان همین شب سیاه ذهن است! این گونه که با فرار نکردن از وضعیت موجود، با فضاگشایی، تسلیم و پذیرش و راندن نقطه چین ها به اطراف، جا برای عدم باز می شود و عدم قرین انسان می شود و راه را بدو نشان می دهد.

قرین می تواند تمام انسان های زنده به حضور شده نیز باشد، که مصاحبت با آنها شوق و لذت بیدار شدن از خواب ذهن را به انسان می دهد.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

در فضاگشایی که راه برای عدم باز می شود، باید در برابر اتفاقات، سر تعظیم فرود آورد. با تمام وجود تسلیم شد و بدون قضاوت و مقاومت، هرآنچه که پیش می آید را با رضایت خاطر پذیرفت، تا از درد و رنج ذهن خلاص شد؛ و گرنه با مقاومت، مانند قوم زحیر پشت در خواهد ماند.

ساخت موسی قُدس در، باب صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

همه کس خلاص جوید ز بلا و حبس، من نی
چه روم؟ چه روی آرم؟ به برون و یار اینجا
-دیوان شمس، غزل ۱۶۴-

زندان ذهن تنها جایی است که تبدیل اتفاق می افتد. چرا که طرح الهی بر این قرار گرفته و شرط در این کار، تسلیم است، نه کار دراز. باید فضا را گشود و تمام وضعیت موجود را بدون چون و چرا، بی کم و کاست، پذیرفت تا از آن روزنه، نور حضور به مرکز بتابد و هم هویت شدگی‌ها را به اطراف براند و تبدیل صورت گیرد. باید توجه کنیم که عقل جزوی ذهن، کاری از پیش نخواهد برد و مشکلی را حل نخواهد کرد. فقط باید تسلیم شد و با کشیدن درد هوشیارانه، وارد معامله ای سراسر سود شد؛ همانیدگی‌ها را داد و در عوض در گلستان حضور به سر برد.

که به غیر کنج زندان نرسم به خلوت او
که نشد به غیر آتش دل انگین مصفا
-دیوان شمس، غزل ۱۶۴-

در زندان تاریک ذهن، خبر آزادی و رهایی است. باید همانیدگی‌ها را با کشیدن درد هوشیارانه انداخت، فضا را باز کرد تا از غسل حضور نوشید. هوشیاری و گنج حضور در زیر همین هم هویت شدگی‌ها و زندان ذهن است و از همین راه نیز باید به زندگی تبدیل شود. یعنی در مرحله اول وضعیت فعلی خود را هر چند اسف بار، باید پذیرفت و بعد با حضور در هر لحظه، به اتفاقات بدون قضاوت و مقاومت بله گفت. صبر کرد و منتظر هیچ نتیجه‌ای نشد تا خداوند با دم گن فکان خود، در وقت خود، کار را انجام دهد.

نظری به سوی خویشان، نظری برو پریشان
نظری بدان تمنا، نظری بدین تماشا
-دیوان شمس، غزل ۱۶۴-

انسان همواره بر سر دوراهی همانیدگیها و حضور در حال امتحان و آزمایش است. اگر برای لحظه ای مرکزش باز شود، تمنای تبدیل در او شکل می گیرد و می خواهد که از دام همانیدگی ها برهد. اما، مداومت و تکرار و متعهد بودن در این کار بسیار مهم است و انسان هر لحظه در حال امتحان است که به سمت آفلین می رود یا آنها را "لا" می کند؛ تا با "لا" گفتن به چیزها، و اینکه من هیچ یک از این همانیدگی ها نیستم و هیچ کدام از اینها خویش و آشنای من نیستند، و عدم نگره داشتن مرکز، خورشید حضورش طلوع کند.

چو بود حریف یوسف، نَرَمَد کسی چو دارد
به میان حبس بستان و که خاصه یوسف ما
-دیوان شمس، غزل ۱۶۴-

وقتی مرکز انسان با پذیرش اتفاقات در هر لحظه باز می شود، دیگر مهم نیست که چقدر همانیدگی دارد. چون با روی زیبای زندگی آشنا می شود و همین کافیت تا او در این راه مجدانه بکوشد و از انبوه همانیدگی هایش نهراسد. چون می داند که از میان همین رنج ها و همانیدگی ها بوده، که با کشیدن درد و رنج ذهن، بیدار شده و اکنون نیز تمنا و طلبی در او صورت گرفته که بی پاسخ نخواهد ماند چرا که...

هر کراماتی که می جویی به جان
او نمودت تا طمع کردی در آن
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۵

گر نخواهم داد خود ننمایمش
چونش کردم بسته دل، بگشایمش
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

بَدَوَدَ بَه چَشْمِ وَ دِيدَه، سَوِي حَبَسِ هَر كِه او را
ز چَنِين شِكْرَسْتَانِي بَرَسَد چَنِين تَقَاضَا
-ديوان شمس، غزل ۱۶۴-

برای تمام ما انسانها، دعوت نامه از سمت خداوند آمده، تا هر چه زودتر به او زنده شویم. چرا که در زندان ذهن گیر افتاده ایم و جای ملاقات با خداوند در همین زندان است و کافیت که با پذیرفتن تمام و کمال هر آنچه هستیم و "لا" گفتن به اقلینی که از این پس به ما روی می آورند، ماه حضور را به تماشا بنشینیم. با "نه" گفتن به هر آنچه نیستیم، آنچه هستیم معلوم می شود و از شکرستان حضور روح و جانمان را می خورانیم و سیراب می کنیم.

من از اختران شنیدم که کسی اگر بیابد
اثری ز نور آن مه، خبری کنید ما را
-دیوان شمس، غزل ۱۶۴-

تمام انسانهای به خواب رفته در ذهن، نیازمند نور حضور انسانهای زنده
به زندگی و خداوند هستند؛ و بی شک تمام آنهايي که به حضور
رسیده اند، زکات این دیدار را می پردازند و تابش ماه حضورشان دیگر
من های ذهنی را نیز بی نصیب نمی گذارد؛ که از همین بیت بار دیگر، اثر
مهم قرین که چقدر می تواند بر دیگر مرکزها اثر بگذارد، فهمیده
می شود.

چو بدین گهر رسیدی، رسدت که از کرامت
بنهی قدم چو موسی، گذری ز هفت دریا
-دیوان شمس، غزل ۱۶۴-

انسانی که فضا را گشوده، برای رسیدن و اتصال به مرکز عدم، متعهدانه و پی در پی، با صبوری به اتفاقات بله گفته و قضاوت و مقاومت ذهن را به صفر رسانده، چون گوهری می شود که تالو جواهرش، چشم های خفته دیگران را نیز می نوازد و قرین بودن با چنین انسانهایی، ناخواسته در مرکز هر کس که مصاحب آنها شود، اثر می گذارد و خوی آنها را به خود می گیرد. چنین انسانهایی رستگار هستند و می توانند سبب رستگاری دیگر من های ذهنی نیز شوند و در اینجا همان چراغ مهم قرین بار دیگر، اهمیت خود را نشان می دهد.

خبرش ز رشک جانها نرسد به ماه و اختر
که چو ماه او برآید، بگدازد آسمان ها
-دیوان شمس، غزل ۱۶۴-

انسان زنده به حضور هر لحظه از همانیدگی ها کم می کند، تا آسمان
عدم در او بیشتر گشوده شود و محرم شنیدن اسرار الهی باشد. چرا که
می داند، اگر فقط ادعا کند و در این راه از همانیدگی ها نگذرد، نه تنها
خبری از آسمان عدم به او نخواهد رسید، بلکه از این راه مبارک بیرون
خواهد رفت و...

طبل رسوایش کوبیده خواهد شد و غیرت الهی به او اجازه چنین کاری را نخواهد داد. پس هر کس که به حضور برسد، عمق پیدا می کند، جاننش بازتر می شود و سخنش کوتاه تر؛ و هیچ ادعایی در این راه ندارد. چرا که دیگر از من او چیزی باقی نمانده، تا بدین وسیله بخواهد خود را در معرض نمایش دیگر من های ذهنی بگذارد.

خجلَم ز وصف رویش، به خدا دهان ببندم
چه برد ز آب دریا و ز بحر مشک سقا
-دیوان شمس، غزل ۱۶۴-

وصف خداوند و زندگی در بیان نمی گنجد و نمی آید. با زبان ذهن هر
چقدر هم گفته شود، فهمیده نمی شود. حلوای تنتنانی، تا نخوری ندانی!
پس باید دهان را بست تا معانی در جان بنشینند. زنده شدن به او در کلام
نیست و باید به او تبدیل شد، تا او را چنانکه شایسته اوست، دریافت و
درک کرد. ان شاءالله.

والسلام

-با احترام، سرور از شیراز



خانم سمیه



به نام خدا
ما انسانها با همانیدگی با چیزهای این جهان، جلوی چشم خود پرده‌ای درست کرده‌ایم که این پرده از فکر درست شده و اجازه نمی‌دهد دید درستی از زندگی داشته باشیم. مثلاً ما با خشم، حسادت، کینه، ترس و دیگر ابزارهای ذهنی، به زندگی و اتفاقات نگاه می‌کنیم و عقل ما از عقل محدود همین چیزها نشأت می‌گیرد. مولانا می‌گوید: این لحظه در برابر اتفاقات و اندیشه‌ها که قانون قضا برحسب نوع همانیدگی تو به وجود می‌آورد، فضاگشایی کن و تسلیم خرد کل شو، تا خرد کل تو را از عقل جزوی من ذهنی به عقل کل خویش هدایت کند و با او یکی شوی.

خامش ز حرف گفتن تا بوکه عقل کُل
ما را ز عقل جزوی راه و عبر دهد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

ما باید از عقل جزوی که عقل همانیدگی‌ها است، عبور کنیم. چرا که این عقل در حقیقت بی‌عقلی است و مانع دیدن حقیقت می‌شود؛ و چون درست نمی‌بیند، مدام به مانع‌های مختلف برخورد کرده، دچار درد می‌شود. عقل جزوی فکر می‌کند همانیدگی‌ها به او زندگی و شادی می‌دهند. از این رو، مدام در فکر زیاد کردن آنها است.

هم‌مزاج خر شده‌ست این عقل پست
فکرش این که چون علف آرد به دست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۵۷

هرچیزی که وارد ذهن ما می‌شود و ما آن را گرفته، فکر می‌کنیم زندگی ما در آن است، سبب می‌شود عقل ما از عقل کلی به عقل جزوی که عقل همانیدگی‌هاست، نزول پیدا کند.

عقل جزوی، عقلش بر حسب چیزهایی است که در خودش تلنبار کرده و مدام هم، چیزی جدید را برای به زندگی رسیدن به خود اضافه می کند. و مثل کرکس لاشه افکار و اندیشه های همانیده و چیزهای این جهانی را می خورد و تبدیل به زباله دانی از افکار پوسیده شده که بر حسب آنها می بیند.

عقل جزوی کرکس آمد ای مقل
پر او با جیفه خواری متصل

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳۸

اگر می خواهیم به شادی بی سبب زندگی دست یابیم، باید این عقل کرکس صفت را ترک کنیم؛ و بدانیم که اصل ما زندگیست و ما با فضاگشایی می توانیم به آن خرد کل دست یابیم.

ترک کر کس کن، که من باشم گسّت
یک پر من بهتر از صد کرکست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۴۱

شناسایی من ذهنی و عقل جزوی به ما کمک می کند، تا بدانیم که چه کسی هستیم و هدف از آمدن ما به این جهان چه بوده است. باید از خود پرسیم که آیا ما آمدیم که با چیزها همانیده شده، مرتب درد بکشیم و آن وقت بمیریم و برویم؟ با شناسایی متوجه می شویم که ما به منظور شناسایی کردن زندگی در خود و درک عشق به این جهان آمدیم. عقل جزوی ما بی دلیل و فایده نیست. درست است که آن عقل توانایی شناساندن حقیقت را به ما ندارد. ولی ما با دیدن این عقل که مثل درخشش نور رعد و برق است، می توانیم پی به نور عقلی دیگر که عقل کل است ببریم.

عقل جزوی همچو برق است و درخش
در درخششی کی توان شد سوی و خش؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۹

خداوند عقل جزوی را در راه تکامل انسان قرار داده، تا انسان بوسیله آن
آگاه شود که یک عقل کلی وجود دارد که کل کائنات را اداره می کند و
تمام کائنات از او دستور می گیرند.

نیست نور برق، بهر رهبری
بلکه امرست ابر را که می گری
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۰

من ذهنی ما کرمی است که باید پروانه حضور ما از آن متولد شود و عمل
زایش ما صورت گیرد. ولی ما با ماندن در من ذهنی و اندوختن
همانیدگی‌ها، آن کرم را به اژدهایی تبدیل کردیم که جلوی زنده شدن ما
به زندگی را گرفته است و سبب می‌شود مرتب درد بکشیم.

اژدها گشته است آن مار سیاه
آنکه کرمی بود افتاده به راه

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۸۵

برای رهایی از عقل جزوی و اژدهای من ذهنی، باید با تعهد و مسئولیت
روی خود کار کنیم و مرتب همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و بیندازیم، تا
ماه حضور در ما بالا بیاید.

می‌مالم این دو چشم که خواب است یا خیال
باور نمی‌کنم عجب ای دوست، کاین منم

آری، منم ولیک برون رفته از منی
چون ماه نوز بدر تو باریک می‌تتم

در تاج خسروان به حقارت نظر کنم
تا شوق روی توست مہا، طوق گردنم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۸

با عدم کردن مرکزمان، کم کم چیزهای این جهانی جذابیت خود را برای ما از دست می‌دهند و ما به جای انباشتن همانیدگی و بزرگ کردن من ذهنی، چون ماه که مثل یک کمان کوچک می‌شود، از نظر من ذهنی کوچک می‌شویم؛ و این کوچکی به من ذهنی، ما را به اصلمان زنده می‌کند و مرکزمان عدم می‌شود و آن زمان جانمان به شادی بی سبب زندگی، زنده می‌شود.

—سمیه



آقای حسین از زاهدان



به نام خدا
و به نام دیوان شمس و مثنوی و معنوی، درود و سپاس بر خانواده های
گنج حضور دنیا!

چنان ابری به پیش ما چه بستی
چنان خورشید خندان را چه کردی
-دیوان شمس، غزل ۲۸۶۱

بیاییم، ای انسانهای خوب خدا، به زبان نگوئیم خدا خدا! و نگذاریم جلو
خورشید خندان وجودمان را این ابرهای تیره و سیاه من های ذهنی
وجودمان، جلوی پیشرفت زندگی خدایی ما را بگیرد، که ماها چنان
خورشید یکتایی خندان هستیم! ولی تا حالا این خورشید وجودمان را چه
کردیم؟

و چرا این قدر ماها از مرگ همدیگر می ترسیم؟ و بی حال و بی حوصله و افسرده و گوشه گیر و خودخواه هستیم؟ چون که جلوی فضا یکتایی وجودمان بسته است.

گر توکل می کنی، در کار کن
کشت کن، پس تکیه بر جبار کن
- مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۷

بیاییم توکل کنیم! با خودمان، با همین برنامه گنج حضور کار کنیم، و کشت کنیم و تکیه بر جبار کنیم، که از این زندان من ذهنی های خودمان آزاد شویم، که همیشه هم خندان و شاد و رقصان باشیم، که به خدا ذات زندگی نیک است و مهربان.

و ماها از نور و باران و آیینه هستیم. نباید به تاریکی ها عادت کنیم؛ و اگر با همین برنامه کار کنیم، که تمام راهکارهای کاری و زندگی خانوادگی زناشویی و زندگی اجتماعی را به ما می آموزد، آن هم از عارفان بزرگ مثل مولانا، حافظ، فردوسی یا قرآن کریم و انبیا و اولیا، به ما یاد می دهد همین برنامه! که بدون من باید سجده کنیم!

و برای پروردگار وجودمان، همیشه، هر لحظه باید نماز بخوانیم؛ یعنی تسلیم خدایی، صبر خدایی را به ما یاد می دهد. یا هر دم باید قربانی و روزه بگیریم. یعنی رفتارهای بد خودمان ... از چیزهای بد پرهیز کنیم.

و یک شبه هم به گنج حضور خودمان نمی‌رسیم! نگوئیم که من دو سه سال با خودم کار کردم، ولی هنوز عوض نشدم. بعضی از ماها باید به سن خودمان نگاه کنیم که یک شبه هم من ذهنی درست نکردیم. ولی صبر داشته باشید. تکیه بر خداوند کنیم؛ و اگر قانون های جبران های خدایی را انجام بدهیم، و به همه چیزهای زندگی خدایی می‌رسیم!

درود و سپاس بر خانواده های گنج حضور دنیا. شاد باشید. موفق باشید.


خدانگهدار

– حسین از زاهدان  



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com